

فهرست اسناد حمیدرضا پهلوی

۱. نامه خصوصی حمیدرضا پهلوی از بیروت به علی ایزدی در ژوهانسبورگ و در خواست بازگشت به ایران
۲. نامه حمیدرضا پهلوی به دکتر پرویز ناتل خانلری معاون وزارت کشور و توصیه شغلی برای آقای جلیلی
۳. تلگراف مهندس خامنه به دخترش هما خامنه
۴. نامه حسین علاء به حمیدرضا پهلوی و ابلاغ پیام شاه برای طلاق دادن همسرش هما خامنه
- ۵ و ۶. مکاتبه در مورد مخارج و حقوق فرزندان حمیدرضا پهلوی
۷. نامه حمیدرضا پهلوی و حوریه خامنه به بهزاد پهلوی
- ۸ - ۱۰. مکاتبات و گزارش‌هایی درباره رفتار و کردار ناهنجار نازک و بهزاد پهلوی
- ۱۱ - ۱۵. نامه‌های هما خامنه به دخترش نازک پهلوی و تشریح حال و روز نکبت‌بار بهزاد پهلوی
۱۶. گزارش سید ضیاءالدین شادمان رئیس دفتر عبدالرضا پهلوی به معینان رئیس دفتر مخصوص شاه در مورد سوءاستفاده بهزاد پهلوی از نام کامیار پهلوی

www.KetabFarsi.com

۲۷ تیر ماه ۱۳۲۳، ۱۹۴۴

ایزدی عزیزم

اولاً خیلی متأسفم که این اولین کاغذیست که از موقعی که دیگر ندیدمت برایت می نویسم چون برایم مقتضی نبود، البته خودت خواهی بخشید.

امیدوارم که حالت خوب است. یک تلگرافی برای اعلیحضرت برادرم زدم که اجازه مراجعت به تهران را بفرمایند اجازه فرمودند، خودت بهتر می دانی که من می خواهم در تهران اقلأ تا کلاس شش ابتدایی را بخوانم و بعداً به زبان خارجه تحصیل کنم و الان من تا کلاس پنجم بیشتر نخوانده ام ولی می خواهم ادامه بدهم، این موضوع را خودت با اعلیحضرت پدرم شرح بده. راجع به کاغذهایی که شاهپور محمودرضا برایت نوشته بود، دلیلش این بود که اولین دفعه بود که من وارد پانسیون شدم و خیلی طول می کشد تا اینکه انسان به زندگی حبسی آنجا عادت بکند. عجلتاً اجازه یک ماه رفتن به تهران را از اعلیحضرت برادرم خواسته ام و اگر انشاءالله برگشتم خودم با اعلیحضرت همایونی صحبت می کنم و همه را شرح می دهم.

ایزدی عزیزم آنجا حتماً به تو خوش می گذرد، راستی هنوز من را فراموش نکردی؟ آخر تو چرا هیچ وقت برایم کاغذ نمی نویسی تا اقلأ من جوابت را بدهم. از وضعیت خودت برایم بنویس امید دارم که خوش و خوشحال باشی و گاهگاهی یادی از من بکنی، آنقدر خوشحالم که والا حضرت شمس به ژوهانسبورگ تشریف می برند و من می توانم به این وسیله عکس خود را و کاغذهایم را برای شما بفرستم.

حمیدرضا پهلوی

انشاءالله از تهران برایت کاغذ می نویسم منتظر جواب هستم و تو دیگر آنقدر بی صفتی نکن برایم زود جواب بده هیچ یاد آن وقت های موریس می کنی؟! چقدر

سینما می‌رفتیم. موقعی که تو تصادف کردی همه را من مثل روز روشن یادم است. انشاءالله حرفهایی که برایت نوشته‌ام خوب شرح بدهی تا من بتوانم به تهران برگردم. از دور از ایزدی عزیزم خداحافظی می‌کنم.

حمیدرضا پهلوی

[۱- ۳۲۳۴- ۱۱۲ الف]

۲

دفتر والا حضرت شاهپور حمیدرضا پهلوی

جناب آقای دکتر خانلری^۱ معاون محترم وزارت کشور
آقای جلیلی بازرسی آن وزارتخانه که در فرمانداری بندرعباس خدماتی نموده که مورد توجه بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی قرار گرفته. از قرار اطلاع، مدتی است از وجود ایشان استفاده نشده؛ انتظار دارم دستور فرمایید آقای جلیلی را به سمت فرمانداری کل مجدداً به بندرعباس اعزام تا با ادامه خدمات اصلاحی آن صفحات اقدام نمایند.

حمیدرضا پهلوی

۱۳۳۵/۵/۲۱

[۱۳۱- ۳۲۴- ۱۴۷۹۴ع]

۳

[تلگراف]

[ازا خرمشهر به] تهران

شماره ۱۰۳۷ کی ۶۷ ت ۷/۵

تهران، صاحبقرانیه، قصر والا حضرت شاهپور حمیدرضا - بانو هما پهلوی - قدری مریض، دلم برایت تنگ شده. روز پنجشنبه ۸ مهر ساعت ۹/۵ عصر فرودگاه مهرآباد منتظر من باش. اگر حمیدجان باز هم دیوانه و فراریم نکند، یک شب با هم باشیم. کسی نداند جز خودت، زیرا من یکشنبه می‌آیم، اگر فرودگاه نباشی نزدت نخواهم آمد؛ میل دارم اولین کسی که پای طیاره ببوسم تو باشی.

پدرت، مهندس خامنه

[۱- ۱۴- ۸۶۱۶ پ]

۱. دکتر پرویز ناتل خانلری.

۴

دربار شاهنشاهی

شماره ۴۶۵

تاریخ ۱۳۳۸/۷/۱۸

مستقیم

والاحضرت شاهپور حمیدرضا پهلوی

بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاه می فرمایند این خانمی^۱ که عنوان همسری والاحضرت را دارد شایستگی و لیاقت پیوستگی به خاندان سلطنت را ندارد. امر فرمودند ابلاغ نمایم بلادرنگ والاحضرت این خانم را مطلقه بفرمایید و تأکید فرمودند چنانچه در انجام متارکه و اجرای طلاق تأخیر و تعلل بشود امر به خروج والاحضرت از کاخ نیاوران و تخلیه آنجا خواهند فرمود و حقوقی هم که ماهیانه به والاحضرت مرحمت می شود امر به قطع آن خواهند داد.

وزیر دربار شاهنشاهی

احسین علاء

۲۱-۱۴-۸۶۱۶ پ

۵

سفارت شاهنشاهی ایران

برن

شماره ۶۰۱/۲/۸۲

تاریخ ۱۳۴۸/۱/۱۱

فوری است

جناب آقای بهبهانیان معاون محترم وزارت دربار شاهنشاهی به طوری که تلفنی به استحضار آن جناب رسید، با کسب اجازه از پیشگاه مبارک ملوکانه ترتیب مسافرت والاحضرت بهزاد و والاحضرت نازک پهلوی جهت رفتن به انگلستان و گذراندن تعطیلات عید پاک به اتفاق بانو بونه، آموزگار کالج مونته روزا^۲ و شوهرش داده شد تا به زودی عازم شوند. احتمالاً هزینه این مسافرت متجاوز از ده هزار فرانک سوئیس خواهد بود که توسط سفارت پرداخت می گردد. فعلاً مبلغ پنج هزار فرانک علی الحساب در اختیار بانو بونه گذارده شده و بلیط هم نیز تهیه گردیده است.

۲. کالژی در سوئیس که نازک و بهزاد در آن به تحصیل اشتغال داشتند.

۱. هما خامنه.



دربار شاهی

شماره ۸۰۰۰
تاریخ ۱۳۰۰
پیوست

مستقیم

والاحضرت شاهپور حمیدرضا پهلوی

بندگان اعلیحضرت هما یون شاهنشاه میفرمایند این خانمی که عنوان
مسری والاحضرت را دارد شایستگی و لیاقت پیوستگی بخاندان سلطنت را ندارد
امر فرمودند ابلاغ نماید بلا درنگ والاحضرت این خانم را مطلقه بفرمائید
و تا کید فرمودند چنانچه در انجام متارکه و اجرای طلاق تاخیر و تمکین بشود
امر بفروج والاحضرت از کاخ تیاوران و تخلیه آنجا خواهند فرمود و حقوقی
هم که ماهیانه بوالاحضرت مرحمت میشود امر بقطع آن خواهند داد -
وزیر دربار شاهنشاهی

بنابراین خواهشمند است دستور فرمایید تلگرافی مبلغ ۲۵ هزار فرانک سویس به نام سفارت شاهنشاهی در برن حواله نمایند تا فاکتورهایی که به پیوست نامه شماره ۸۰۱/۲/۳۶۵ مورخ ۱۳۴۷/۱۱/۲۸ به مبلغ ۱۹۹/۳۰ فرانک و شماره ۸۰۱/۲/۳۳۵ مورخ ۱۳۴۷/۱۰/۲۶ به مبلغ ۱۲۷۰/۱۰ بابت خرید سیگار و مشروب و همچنین دو فاکتور ضمیمه نامه شماره ۳۱۴۱/۶۰۱/۳ مورخ ۱۳۴۷/۱۲/۲۶ مربوط به خرید دو عدد ساعت یکی به مبلغ ۷۱۹۱ فرانک و دیگری به مبلغ ۴۶۶/۲۰ فرانک سویس که توسط این سفارت شاهنشاهی پرداخت شده است تسویه گردد، و نیز مبلغی جهت هزینه‌های پیش‌بینی نشده و الاحضرتها در حساب سفارت به طور امانت نگهداری شود. ضمناً جهت مزید استحضار خاطر محترم یادآور می‌شود که چون این نمایندگی موظف است هر چه زودتر حسابهای سال گذشته خود را بسته و به وزارت امور خارجه ارسال دارد و اگر تاخیری در امر بستن حسابها رخ دهد حواله بودجه سه ماهه آینده دچار اشکال خواهد شد لذا قبلاً از توجهی که نسبت به تسریع در حواله مبلغ مورد تقاضا خواهند فرمود اظهار امتنان می‌نماید.

سفیر شاهنشاه آریامهر

حسینعلی لقمان ادهم

[در حاشیه:]

حسابداری کل دربار شاهنشاهی، بیست و پنج هزار فرانک بابت هزینه تحصیل و الاحضرتها به برن حواله فرمایید. مبلغ ۱۹۹/۳۰ فرانک سیگار و ۱۲۷۰/۱۰ فرانک مشروب و ۷۱۹۱/۰۰۰ فرانک ساعت و ۴۶۶/۲۰ فرانک ساعت جمعاً ۹۱۲۶/۶۰ فرانک از طرف حسابداری اختصاصی پرداخت گردد. ۱۳۴۸/۱/۲۳.

جناب آقای بهبهانیان معاون وزارت دربار شاهنشاهی، به طوری که استحضار دارید در بودجه سال ۱۳۴۸ چون برای این هزینه نیست پولی هم در حسابها نیست. مبلغ زیادی هم طلب اشخاص است که به علت نداشتن معوق مانده است. ۴۸/۱/۲۴.

جناب آقای پزشکان حسب الامر شاهنشاه آریامهر هزینه تحصیل و الاحضرتها از دربار شاهنشاهی بایستی انتقال داده شود و سفارت هم تاکنون از وجوه بودجه خود پرداخته و محل دیگری ندارد، خواهشمندم فوری حواله دهید. ۴۸/۱/۲۶.

[۱۲ و ۱۱ - ۱ - ۹۷۷ - ۱۵]

۶

دربار شاهنشاهی

شماره الف/۳/۴۱۹۳

تاریخ ۱۳۴۸/۹/۱۲

به عرض برسد:

در اجرای امری که فرموده‌اند وضع حقوق دریافتی والا حضرت سابق حمیدرضا و جوهری که به فرزندان ایشان پرداخت می‌شود به شرح زیر به عرض عالی می‌رساند:

۱. مجموع حقوق دریافتی در ماه ۱۴۷۰۰۰ ریال
 ۲. ماهیانه ۳۵۰ دلار جهت دوشیزه نیلوفر، فرزند ایشان که در سوئیس می‌باشند حواله می‌شود که مبلغ ۲۰۰ دلار از مقرری ایشان کسر می‌شود و ۱۵۰ دلار به حساب وزارت دربار می‌باشد.

۳. مخارج دو فرزند دیگر ایشان بنام‌های نازک و بهزاد از محل بودجه دربار شاهنشاهی پرداخت می‌شود. از اول فروردین سال جاری لغایت سوم تیر ماه مبلغ ۱۲۶۰۰ فرانک سوئیس که هم‌ارز ریالی ۲۲۱۹۳۷ ریال می‌شود بابت مخارج اقامت آنها در سوئیس حواله گردیده و از تاریخ سوم تیر که به تهران تشریف آورده‌اند تاکنون طبق صورتحسابهای رسیده به اداره حسابداری کل جمعاً مبلغ ۶۸۲/۸۵۶ ریال هزینه آنها را دربار شاهنشاهی پرداخت نموده است.

۴. بهای اتومبیل خریداری ایشان کلاً از طرف حسابداری کل پرداخت شده که ماهیانه دو هزار تومان از حقوق ایشان کمتر [کم] می‌گردد.
 مراتب برای استحضار خاطر عالی معروض گردید.

[در حاشیه:]

جناب آقای بهبهانیان، به شرف عرض مبارک همایونی رسید و [امر] مطاع صادر شد که آن دو بیست دلار دوشیزه نیلوفر هم از طرف دربار شاهنشاهی پرداخت شود. ۴۸/۹/۱۷.

حسابداری کل دربار شاهنشاهی امر مطاع مبارک را اجرا فرماید. ۴۸/۹/۱۸.

[۴۶ - ۱ - ۹۹۷ - د]

۷

روز جمعه ۱۸ ژوئن ۱۹۷۱

پسر عزیزم، بهزاد

امیدوارم که حالت خوب و خوش باشی. تا به حال دو تا نامه از تو دریافت داشتم. از اینکه گاهی یادی از من می‌کنی بی‌اندازه خوشحالم. البته خیلی خوب است اگر بتوانی تابستان را به ایران بیایی و با هم باشیم. چقدر خوشحالم از اینکه می‌بینم که خوب درس می‌خوانی تا وقتی بزرگ شدی بتوانی شغل خوبی داشته باشی. چند هفته‌ای است که در تهران هوا خیلی گرم شده؛ می‌خواهم برای چند هفته‌ای به شمال بروم تا از دریا و هوای خوب استفاده کنم. شاهدخت فاطمه گفتند هر وقت به لندن می‌روم سفارش بچه‌ها را به سفیر می‌کنم و خیلی مایلیم که آنها را ملاقات کنم. مادرم^۱ برای معالجه به لندن رفته‌اند و تا یک هفته دیگر مراجعت خواهند کرد. از قول من به نازک سلام مفصل برسان و بگو دختر خوبی باشد و خوب درس بخواند چون اگر اعلیحضرت بدانند که شماها خوب درس می‌خوانید هر چه بخواهید برایتان خواهند کرد. دیگر زیاد مزاحم وقت تو نمی‌شوم و هر دوی شما را به خدا می‌سپارم.

قربانت، پدرت، حمیدرضا پهلوی

۱۳۵۰/۳/۲۸

بهزاد عزیز، امیدوارم حالت خوب باشد و مشغول درس خواندن هستی. حال من و جعفر خوب است و دلم برایت تنگ شده. انشاءالله اگر شده با ددی می‌آیم آنجا یا انشاءالله شماها می‌آید. امیدوارم همیشه موفق باشی. مصی و می می‌سلام می‌رسانند، تو را می‌بوسند. صورت ماهت را می‌بوسم منتظر نامه‌ات هستم. بهزاد جان به نازک سلام برسان و او را ببوس.

قربان تو، خاله حوری^۲

۱۴۱ ۱-۳-۸۶۱۶-پ

۱. عصمت‌الملوک دولتشاهی. ۲. حوری خامنه.

روز جمعه ۱۸ خرداد ۱۳۷۱

سپهر نرگیزم نژاد: اسپروارم که حالت خوب و خوش باشی تا بحال دوازده از تو در است
 داشته ام از آنکه گاهی یاد از می گیری بی ادبانه فرستی لم البته خیلی خوب است اگر تیران
 تاستان را به ایران بیاوی و سلام بکنم حقه دروشی لم از اینکه می بینم که خوب درستی سحرانی
 بدستی برادر شدی تیران شغل خود داشته باشی چند هفته است که در رنده آن صرا
 ضعیف کرده است و می رانم برادر چند هفته است که حال بدوم تا در دریا و هوا خوب است و لم
 که بعد از ما می رفتند بودنت به که کل بیرون سفارک میجه با راه سفره بکنم و چند ماهم که آن
 را می بینم که کم یاد هم برادر ما که بر لندن رفته اند و تا کنون و دیگر حاجت خوانده کرد از تیران
 می شناسد سلام مفصل بکنی و نگذرد فرقی است و خوب است در کس خوانده چون از
 اعتماد به آنکه در کس با خوب در کس می رانند هر چه بخواند برایشان خوانده کرد و دیگر بر آید
 از اعم وقت تو می شود و هر دوی سنی را بجه ایستارم . فریادت بهر است که می آید

۵/۴/۲۸
 سپهر نرگیزم نژاد

برادر اسپروارم حالت خوب است و در راه است و در حال خوب است و در حال خوب است
 و در حال خوب است و در حال خوب است و در حال خوب است و در حال خوب است
 و در حال خوب است و در حال خوب است و در حال خوب است و در حال خوب است
 و در حال خوب است و در حال خوب است و در حال خوب است و در حال خوب است

سپهر نرگیزم نژاد
 تهران - آذربایجان

۱۴-۱-۸۶۱۶-ج

۸

دربار شاهنشاهی

جناب آقای معینیان ریاست محترم دفتر مخصوص شاهنشاهی محترماً به عرض می‌رساند، از نظر اهمیت گزارش آقای خیرخواه، مأمور گردید شاهنشاهی، در مورد وضع والا حضرت نازک و بهزاد پهلوی، استدعا دارد در صورتی که مقتضی باشد عین گزارش پیوست از شرف عرض مبارک ملوکانه بگذرد تا خاطر مبارک همایونی از جریان امر مستحضر گردد تا هر طور اراده و راهنمایی مقرر فرمایند غلام جان‌نثار شاهنشاه در جریان اوامر مطاع ملوکانه قرار گیرد تا در اسرع وقت به موقع اجرا گذاشته شود.

با تقدیم شایسته‌ترین احترامات،
ایرج مبشر

دربار شاهنشاهی

محترماً به عرض عالی می‌رساند، از تاریخ که امریه جهان مطاع ملوکانه را در مورد سرپرستی والا حضرتین نازک و بهزاد به ارادتمند امر به ابلاغ فرمودید منتهای دقت و مراقبت در وضع آنان گردیده و لازم می‌داند به چند نکته توجه عالی را جلب نماید.

۱. گزارش سفارت شاهنشاهی که مرحمت فرمودید را با دقت بررسی و کاملاً با نظر شاهنشاه آریامهر و رایزن فرهنگی موافق می‌باشم.

۲. با مطالعه‌ای که نمودم والا حضرتین کمبود محبت خانوادگی دارند و در مورد درس و تربیت آنها می‌بایست مراقبت لازم معمول گردد و والا حضرت نازک هم نباید در خانواده سلطنتی زندگی و سرپرستی شوند در غیر این صورت عواقب خوبی را برای ایشان نمی‌بینم.

۳. والا حضرت بهزاد به طور کلی باید در تهران مشغول به تحصیل باشند و خینی بهتر خواهد بود در صورتی که به دبیرستان و یا دانشگاه نظام بروند. ایشان استعداد کامل در مورد خوب شدن را دارد ولی به همان اندازه هم استعداد بد شدن را، که اگر مراقبت کافی در زندگی ایشان نشود نگرانی جدی خواهد بود.

چنانچه اراده فرمایید که والاحضرتین در انگلستان تحصیل نمایند باید تجدیدنظری در وضع آنها در آنجا بشود.

۱. در مورد پول توجیبی والاحضرت بهزاد تصور می‌کنم باید قدری بیشتر به ایشان کمک کرد زیرا در غیر این صورت راههای خلاف برای به دست آوردن پول بیشتر در پیش خواهند کشید، البته نه زیاد که ایشان را هم خراب نماید.

در مدرسه باید یک نفر مرتب هفته‌ای دو بار با آنها از طرف سفیر تماس بگیرد و مشکل آنها را در محل حل نماید که منجر به مشکلات بعدی نگردد. در ضمن، باید عرض کنم که والاحضرت بهزاد خیلی بد رانندگی می‌کنند و اگر مراقبت کافی نشود جداً خطر ایشان را تهدید می‌کند.

در خاتمه باید عرض کنم با محبت و راهنماییهای لازم به والاحضرتین حتماً در عرض یک الی دو سال رفع نگرانی خواهد شد.

چاکر همواره در اجرای اوامر مطاع ملوکانه آماده همه‌گونه جانبازی می‌باشم.

[خیرخواه]

[۳-۱۴-۸۶۱۶ پ]

۹

دربار شاهنشاهی

جناب آقای علم وزیر محترم دربار شاهنشاهی محترماً از نظر عالی می‌گذرانند، اوامر عالی توسط جناب آقای رستم بختیار^۱ در مورد اخذ گذرنامه و خرید دوربین عکاسی و سوار نمودن والاحضرت بهزاد در روز جمعه به مقصد ژنو به اینجانب در روز چهارشنبه ۱۲ دی ماه حدود ظهر ابلاغ گردید و بلافاصله اجرا شد. ولی لازم می‌داند مشاهدات و اطلاعاتی که روز جمعه در مورد والاحضرت بهزاد کسب نمودم از نظر عالی بگذرانم.

صبح جمعه طبق اطلاع قبلی که به والاحضرت داده بودم که حدود ساعت ۱۰ صبح برای آماده کردن ایشان جهت مسافرت به سویس به هتل خواهم رفت حدود ساعت ۹^۱ مراجعت نمودم ولی متأسفانه دریافتم که اصلاً شب را در هتل نبودند. لذا در صدد پیدا

۱. رئیس تشریفات دربار.

کردن والاحضرت برآمدم در ضمن هم دستور دادم وسایل ایشان را در هتل بسته و در داخل ماشین بگذارند. فوراً به منزل مادر ایشان مراجعه و معلوم می‌شود ایشان به اتفاق شخصی به نام آقای محمد استحقاقی که در گذشته هم چند بار خواسته بود با والاحضرت نازک طرح دوستی بریزد، در هتل اوین جلوگیری شده بود؛ در منزل اسماعیل نامی به شماره تلفن ...^۱ شب را گذرانیده‌اند. البته باید عرض کنم طبق اطلاعاتی که از اطرافیان هما خانم مادر والاحضرت به دست آمده بود در گذشته این آقای محمد استحقاقی قاچاقچی و وسیله احتیاط [اعتیاد] مادر را در گذشته فراهم می‌نموده است.

آقای محمد استحقاقی از طریق شماره تلفن اسماعیلی اطلاع می‌دهد که تا ربع ساعت والاحضرت را به منزل مادرشان خواهند آورد. متأسفانه یک ساعت هم گذشت خبری نگردید. بعد از منزل والاحضرت عصمت مادر بزرگشان پیشخدمت نفی اطلاع می‌دهد والاحضرت به اتفاق چند نفر آنجا مخفی شده‌اند که بلافاصله آنجا مراجعه و ایشان را به سرعت به طیاره رسانیدم و با آقای معصومی عضو حسابداری اختصاصی که به اتفاق ایشان در سفر بودند سپردم و سفارشات لازم را نمودم که حتماً در اروپا مراقبت شدیدی از ایشان بشود. طبق مذاکره تلفنی که با خانم منیر محمدیاری که فامیل شوهری ایشان، اشرفی، می‌باشد و از دوستان معاشر والاحضرت شده بودند با تلفن شماره ... صحبت نمودم. معلوم می‌شود در جلسه‌هایی که چند باری ایشان با والاحضرت شرکت داشتند والاحضرت حشیش و تریاک مصرف کرده‌اند و حتی در هتل هیلتون هم بساط تریاک برقرار نموده بودند، و چون بنده سؤال نمودم که مجدداً با شما با همین شماره تماس می‌گیرم اظهار داشتند چون امکان این هست که منزل را عوض کنم شماره مادرشان خانم محمدیاری تلفن ... را دادند.

با وضعی که بنده والاحضرت را دیدم و اظهارات خانم محمدیاری، باید مراقبت بیشتری از ایشان بشود. تجربه یک سال گذشته اینجانب که مقرر فرمودید سرپرستی والاحضرت را بنماید به شرح زیر است:

دیسپلین نظامی شدید در مورد ایشان با محبت باید برقرار شود.
به خواسته‌های ایشان توجه نشود و اگر توجه می‌شود باید تحصیلات خوب ارائه

۱. این شماره تلفن و سایر شماره تلفن‌های این سند حذف شد.

نمایند.

رانندگی صددرصد برای ایشان و اطرافیان خطرناک است. ایشان استعداد برای بدشدن را فوق‌العاده دارند از هر جهت و اگر مراقبت کافی از ایشان نشود مشکلاتی بس فراوان به بار خواهند آورد.

جلوگیری کامل از معاشرت هماخانم با فرزندان ایشان.

مراتب فوق جهت اطلاع عالی و پیشگیریهای لازم به عرض رسید.

۳- ۱۴- ۸۶۱۶ پ ۱

۱۰

تاریخ ۱۳۵۳/۱/۱۲

جناب آقای مبشر رئیس تشریفات دربار شاهنشاهی

محترماً به عرض می‌رساند، اینجانب استوار یکم غلامحسین مظاهری جمعی گارد شاهنشاهی که مدت دو ماه به عنوان گارد والاحضرت بهزاد رضا پهلوی انجام وظیفه می‌نمایم به دلایل زیر مأموریتی که به عهده اینجانب است به نحو احسن انجام داده و چنانچه آن جناب اجازه فرمایند که مأمور دیگری از گارد، مأموریت محوله را انجام دهد، و در ضمن من می‌بایستی از کارهایی که در شأن والاحضرت نیست جلوگیری کنم و ایشان را به کارهایی که در شأنشان است راهنمایی نمایم که ایشان در این دو ماه هیچ پیشرفتی نکرده و روز به روز کارهایی که خود می‌خواهند انجام داده و حرف اینجانب کوچکترین اثری در رفتار ایشان ندارد و تا حالا چندین مرتبه به اینجانب توهین نمود که شفاهاً به عرض رسانیده‌ام، و رفتاری که ایشان در سینما، خیابان، داخل ماشین انجام می‌دهند در شأن ایشان نیست. توهین به راننده و گرفتن فرمان ماشین و چنانچه راننده متوجه نشود باید داخل پیاده‌رو یا به ماشین دیگری تصادف نماید، از چراغ قرمز عبور کند، در جای ممنوع بایستد و امثال آن، و حتی پلیس چهارراه به عقیده ایشان حمال است و تا حالا چندین مرتبه قسم خورده که چشم راننده را با عمل کاراته کور خواهد کرد و راننده تاریخ ۵۳/۱/۱۲ گفت من نمی‌توانم راننده ایشان باشم که به عرض رسید، و در ضمن درس کاراته (ورزش کاراته) را که می‌خواهند فراگیرند برای انتقام گرفتن از کسانی که سد راهشان می‌باشد. در خاتمه از آن مقام منبع استدعا دارم که به نامه اینجانب ترتیب اثر داده و مرا از این مأموریت معاف دارند چون خود آگاه هستید که اینجانب شبانه روز

در حضور ایشان هستم و در این دو ماه چند مرتبه بیشتر خانواده خود را ندیده و آنها را به امان خدا رها کرده و در ضمن مأموریتی که به اینجانب واگذار کرده‌اند خیلی مهمتر و بالاتر از خانواده من است چون هر مأمور گارد یکی از فداییان شاهنشاه آریامهر بوده و مأموریتی که به هر یک محول می‌شود تا پای جان ایستادگی کرده تا به نحو احسن انجام شود.

با تقدیم احترامات فائقه،

اغلام حسین مظاهری |

۴- ۱۴- ۸۶۱۶ پ |

۱۱

نازک خوشگل ماه من، تصدقت مادر می‌رود.

امیدوارم که حالت خوب باشد و سلامت باشی. نانا جانم، این کاغذ را که خواندی فوری پاره کن که کسی نخواند و به هیچ کسی نشان ندهی؛ یادت نرود. این کاغذ را امیر یمنی می‌آورد؛ بسیار پسر خوب تحصیل کرده می‌لرزد همه چیز تمام است. از تو خواستگاری کرده که نامزد بشوی. آنقدر خوب است که شاه قبول کرده به شرطی که تو هم دوست داشته باشی. حالا بواشکی برای تو نوشتم؛ با امیر، اجازه بگیر برو گردش بین امیر را دوست داری یا نه. برای من فوری بنویس و به هیچ کس هم نباید بگویی که خراب نکنند. جلوی امیر خیلی خوب و خوش اخلاق باشی، سبک نباشی، حرف بد یا پسرها را نزن. خلاصه خیلی خانم باش چون تمام دخترهای تهران امیر را دوست دارند و اگر بفهمند که امیر تو را دوست دارد می‌روند و خراب می‌کنند. این حرف مادرت پیش خود تو و امیر و من باشد تا بینم که چه می‌شود. فقط تو بنویس امیر را دوست داری یا نه، بقیه اش با من که برویم پیش شاه تا شماها نامزد بشوید تا که درس تو و امیر تمام شود. از خانم جلیلی اجازه بگیر و با امیر برو بیرون که اخلاق آن را بفهمی. مادر جان این کاغذ را به کسی نشان ندهی؛ آبروی من می‌رود و دیگر نمی‌گذارند من تو را بینم. و مخصوصاً به خانم جلیلی می‌گویی امیر پسر دایی مادرم است، فهمیدی؟ که بگذارند بروی بیرون. یک عکس بده امیر برایم بیاورد.

تصدقت، مادر تو، هما

۱۱- ۱- ۳- ۸۶۱۶ پ |

۱۲

نازک عزیزم، سلام، روی ماهت را از دور می‌بوسم.

امیدوارم که حالت خوب و خوش باشد. هر چند که تو مایل نیستی بدانی که من مرده هستم یا زنده، عیب ندارد؛ تو خوش و سلامت باشی با من کار نداشته باشی من گله ندارم. تو الان ۷ ماه است که رفته‌ای نگفتی دو خط برای مادرم بنویسم ببینم که مرده یا زنده است. همه همین طور هستند؛ وقتی که مردم خواهی فهمید، حالا نه. نازک جان، شنیدم که می‌خواهی بیایی؛ اگر تصمیم داری برای تعطیل کریسمس بیایی زودتر حرکت کن چون وضع بهزاد بسیار بد است؛ بردنش سربازی در کرمان و من هم دنبال کار بهزاد پیش همه رفته‌ام و حتی گفته‌ام اگر پسر من را از کرمان نیاورید جلوی دربار نفت می‌ریزم سرم و آتش می‌زنم خودم را. نازک راستی این کار را خواهم کرد و فردا جمعه ۱۹ دی ماه ساعت ۵ بعد از ظهر با آقای علم قرار دارم؛ می‌خواهم سرپرستی بهزاد را خودم به عهده بگیرم اگر حرف مرا گوش کند. چقدر گفتم و گوش نکرد. خلاصه تمام جاها برایش رفتم. خدا کند که درست شود. اگر تو بیایی دو تا خواهیم بود زودتر راحت خواهد شد. نازک جان، نمی‌دانم این کاغذ به دست تو می‌رسد یا نه. می‌خواستم پول برایت بدهم. اگر نامه را خواندی و نخواستی به ایران بیایی برایم بنویس تا من برایت پول بفرستم تا دو کمر بند مثل مال خودت یکی مشکی و قهوه‌ای سیر برایم بدهی چون اینجا پیدا نمی‌شود و یکی هم نازک یک ساتی قهوه‌ای پوست مار ولی روشن و دیگری کیف قهوه‌ای سیر. چون می‌دانم که پول نداری تعارف نکن چون فوری برایت پول خواهم فرستاد. نازک جان کیف از شارژوردن نمی‌خواهم؛ از جای دیگر بگیر. از دیور هم نمی‌خواهم. اگر نیامدی برایم پست بکن. منتظر نامه‌ات هستم. اگر که زود آمدی می‌توانی از آقای خوانساری بگیری اینجا پولش را می‌دهم که بدهی. نازک، به خاطر برادرت هم شده دو روز بیا و برو. کمر بند یادت نرود. اینجا یک دانه هم پیدا نمی‌شود. مثل دامن نشود.

تصدقت مادر تو، هما

۸۱-۱-۳-۸۶۱۶ پ۱

۱۳

شنبه ۲۳ اسفند

نازک عزیزم، دختر خوشگلم را از دور می‌بوسم.

امیدوارم که حالت خوب باشد. از روزی که نامه تو را خواندم تا حالا نتوانسته بودم که

جواب کاغذ را بدهم. چون تو گفته بودی که برایت بنویسم چه خبر است این بود که منتظر شدم که ببینم چه اتفاقی می افتد تا برایت بنویسم. من که هنوز برای بهزاد دارم می دوم که آنقدر کثافت کاری کرده که اصلاً به حرف من گوش نمی دهند. تا ببینم چه می شود. منصور هم از طرف دیگر برایت [برای] بهزاد دوندگی می کند که شاید شب عید، اعلیحضرت ببخشند. تو می دانی که ایشان چقدر از این کار بدشان می آید. ددی یادت بیاد که چکار کردند، بهزاد که جای خود دارد. این پسر بی شعور نفهم به جای اینکه چشم دشمن، چشم حوری، را کور کند رفت دنبال این ژینگوله اژیگولو اگشنه بی تربیت که به بهزاد می گفتند مادر... و بهزاد غش غش می خندید تا خودش گرفتار کرد. دیروز توی تلویزیون دیدم والا حضرت کامیار^۱ رفته به دانشکده افسری و سردوشی گرفت و اعلیحضرت تقدیر نامه جلوی همه به ایشان داد و والا حضرت سروناز، خواهرش، عکسش مرتب توی مجله که آمده در تلویزیون کار می کند. بله این شانس من بیچاره است که پسرم برود هروئین بکشد، توی لباس سربازی کنار کرمان. اقلأ تو خوب باش که من دلم به تو خوش است که به تو نگویند این هم مثل پدرش است. خلاصه، نازک جان، دارم دق می کنم. نمی دانم از دست بهزاد چکار کنم! راجب [راجع به] ۷۰ هزار تومان هم که می دانستم برایت نوشتم. راجب [راجع به] منزل فرح آباد، من فقط دو دست لباس از لباسهای تو را که توی کمد بود آوردم و در کمد خودم آویزان کردم ولی از کتابها و چیزهای دیگری خبر ندارم چون به من نمی دهند. اگر می دادند می رفتم و می گرفتم. نازک جان، اگر بجای تو باشم، عید ۵۰ سال سلطنت پهلوی را [که] جشن می گیرند، می آمدم تهران، شاید بتوانی بهزاد را نجات دهیم. باز هم فکر بکن. نازک جانم، تولدت را تبریک می گویم و برایت علامت شانس ماه تولدت را دادم درست کردند. آمدی حتماً خیلی خوشت می آید. راستی آنقدر ناراحتم که یادم رفت بنویسم که پول برایت حواله کردم: دو عدد کمر و یک کیف قهوه ای سیر، ولی شار ژوردن و دیور نباشد؛ چیز دیگر باشد. و اسم آن دختر را خواسته بودی، اسمش نوشین است که حوری فرستاده بود. خلاصه اگر تو اینجا بودی دیگر یک کلمه با بهزاد حرف نمی زدی. من که یک سال است لبم به هیچ چیز نخورده. من که مادرش هستم قسم خوردم و نکشیدم. آن وقت خودش این غلطها را کرده. نازک جانم، نمی دانم؛ تو یک راه بگذار جلوی پایم، من می روم انجام بدهم، شاید که نجاتش بدهیم از کرمان چون دکترش می گفت حالش خوب است. عزیزم زود جواب نامه ام را بده. پول هم می رسد. منصور سلام می رساند و خودش برایت نامه

می‌دهد. عکسها هم رسید؛ عالی بود. عزیزم، کمر بند یکی مشکلی و یکی قهوه‌ای سیر مثل مال خودت، مشکلی که تابستان بسته بودی، هر چند نمونه فرستادم. راستی عکسها را نگاه کن.

تصدقت مادرت، هما

[۲-۱-۳-۸۶۱۶ پ]

۱۴

دخترم، عزیز دلم، تصدقت مادرت برود.

نامه تو را دیدم جان گرفتم که اقلأً به تو خوش گذشته. من و بهزاد که یک مرده هستیم، تو چه خبر داری وقتی تهران بودی و التماس می‌کردم برای امروز بود. حالا که این نامه را برایت می‌نویسم دو ساعت است که اشکهایم بند نمی‌آید بی اختیار گریه می‌کنم. بعد از ۷ یا ۸ ماه بهزاد امشب آمد پیش من با گاردی که مال تو بود، (گنجی). خلاصه حالش خوب است. دست و پا کردم تا از سربازی درآمد. عزیزم، امشب تازه دیدمش؛ خوب است حالش، و همه فعلاً راضی هستند. بهداری سعدآباد است و دکتر دارد. یک نامه برایش بنویس و کمی نصیحتش کن. این از بهزاد خودم؛ منصور را یک ماه است که گرفتنش؛ در زندان است. تمام داریم فعالیت می‌کنیم؛ دیگر با خداست چه می‌شود. یک نفر را به قدری کتک زده که یارو داشت می‌مرد چون راجع به امن و بهزاد بد گفته بود. این را می‌گویند دوست خوب؛ اگر کس دیگری بود می‌گفت به من چه مربوطه. از اداره هم بیرونش کردند. بله، نازک خانم، عزیز دلم، این بود که دلم نخواست تعطیلات تو خراب شود. حال هم دنبال کار منصور هستیم، تک و تنها، و کمی هم والا حضرت شهرام کمک می‌کنند تا فردا بینم چه می‌شود.

نازک جان، چیزهایی که فرستاده بودی رسید؛ متشکرم. شلوارهایت را هم تنگ کردم پوشیدم. می‌خواستی دامن که خواسته بودم برایم بفرستی. آن دامنی که خودت داشتی حتماً دیگر نمی‌پوشی چون خیلی پوشیدی. نخواستی، بفرست برای من، آن که رنگ دودی دارد. خلاصه لباسها و دامنها و کفش که به دردت نخورد من می‌پوشم چون فعلاً پول ندارم، تا پول جمع کنم که یک کیف قهوه‌ای سیر برایم بفرستی، ولی پولش را خودم می‌فرستم چون تو نداری. اول فکر کردم دامن برایم فرستادی خوشحال شدم وقتی باز کردم دیدم نخیر چیزی که من بتوانم استفاده کنم نیست عیب ندارد. عزیزم، پول دادم برایت؛ کیف شار ژوردن بفرست، از مارکهای دیگر بفرست. خدا کند پول دستم بیاید. تو قیمت کن، برایم بنویس که چقدر پول بفرستم؟ راستی آقای سفی نیا اصفی نیا دوست

فرخ برادرم است و از بچه گی [بچگی] ابا ما بزرگ شده. اینجا هم ماه رمضان و روزه است و هر شب دعا می کنم چون دعای مادر همیشه گیراست. نازکم، تصدقت بروم، خلاصه نهار [و] شام غذایم اشک است، همین. نمی خواهم ناراحت بشوی. عزیزم، دلم پر است از غصه. چکار کنم که نمی توانم. فقط آرزوی مردن دارم و بس. تصدقت مادرت برود امیدوارم تو خوشبخت بشوی. سرت را درد نمی آورم.

مادر تو، هما

[۶-۱-۳-۸۶۱۶ پ]

۱۵

نازک عزیزم را از دور می بوسم.

تصدقت بروم، عزیزم، آنقدر ناراحت هستم که الان چند روز است که مریضم. امروز نامه تو به دستم رسید. حالا ساعت ۹ شب است و تنهای تنها هستم و گفتم که خبرها را برایت بنویسم. عزیزم، دستم هم می لرزد و نمی توانم درست بنویسم. دیروز هم رفتم دکتر قلب که معاینه بشوم. عزیزم، بهزاد هر دو یا سه روز به من سر می زند ولی از وقتی نامه تو آمده هنوز اینجا نیامده تا بگویم به تو کاغذ بنویسد. عزیزم، بهزاد فعلاً در سعدآباد زندگی می کند و حالش هم خوب است. هنگامه دروغ گفته و مواظبش هستند. نازک، چند چیزی که فرستاده بودی رسید و یک چمدان از دوستانم به نام تو برایم فرستاد تا گمرک ندهد. یکی هم به نام بهزاد. اگر از تو پرسیدند بگو من فرستادم یادت نرود. منصور هم هنوز گرفتار است و این برادر تو اصلاً عین خیالش نیست. من نمی دانم که این پسر چه بشری است؛ کسی که به مادرش رحم نکند پسر به کی بکند. رفتم پهلوی شهرام پسر والاحضرت اشرف؛ آن اقلماً دو تا تلفن کرد. اگر خواستی برای منصور کاری کنی تلفن یا کاغذ به شهرام بنویس. منزلش سعدآباد است ولی نگو شوهر مامانم، بگو دوست بهزاد است. شاید کاغذ تو منصور را نجات بدهد. عزیزم، یک خبر بد دارم هر چند تو دختر بزرگی شدی و دنیا همین است، انگل جان دایی جهانگیر امروز ۷ روز است که مرده و حالا من گرفتار آنجا هم هستم. همه در حال گریه و زاری هستیم؛ این هم از این. نازک جان سفی نیا [صفی نیا] دوست بچه گی ماست نمی دانم سویس است یا امریکا. برایم بنویس و از قول من سلام برسان، و دوماً اینکه یک چیز می خواستم: از این کمربندهایی که اسمش بند شلوار است و مردهای قدیمی می بستند، یک دانه شیک برایم بفرست. ارزان هم هست. تولد مرا خواستی روز ۲۱ آبان و ددی اول تیر ماه است. راستی برای لباسها رفته بودم پیش دیبا؛ راست می گوید. نازک یک نامه برای دیبا بده و

بگو یک چمدان برای بهزاد فرستادم و برای مادرم کمی چیز خریدم توی آن است، آن را زود دریاورند. چون یکی را به نام تو در آوردم و دومی خجالت می‌کشم. گفتم به نام بهزاد بفرست و فرستاد. نازک تو از دیبا بخواهی زود درمی‌آورد.

نازک جان، حالا دیگر نوبت مردن من است. مامان ناهید رفت، دایی جهانگیر رفت، حالا نوبت من است چون مریضم. خلاصه امیدوارم شماها سالم باشید. از خدا همین را می‌خواهم. عزیزم، برای شهرام یک نامه بده، شاید کار منصور درست شود. منتظر نامه‌ات هستم.

تصدقت مادرت برود، هما

[۷-۱-۳-۸۶۱۶ پ]

۱۶

دفتر مخصوص شاهنشاهی

محرمانه

۱۳۵۷/۸/۸

تیمسار سرلشگر حسن پاکروان

مشاور دربار شاهنشاهی و سرپرست امور اداری و مالی وزارت دربار

موضوع: جعل نام والاحضرت کامیار پهلوی

حسب الامر مطاع مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر فتوکپی گزارش ۷۹۸

مورخ ۱۳۵۷/۷/۳۰ دفتر والاحضرت شاهپور عبدالرضا پهلوی به پیوست ارسال می‌شود.

اوامر مطاع مبارک ملوکانه به این شرح شرف صدور یافت:

«پاکروان به این کار رسیدگی کند».

[معینان]

رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی

دفتر والاحضرت شاهپور عبدالرضا

شماره ۷۵۸

محرمانه

تاریخ ۱۳۵۷/۷/۳۰

جناب آقای معینان رئیس دفتر مخصوص شاهنشاه

در این اواخر از محلهای مختلف به این دفتر اطلاع داده‌اند که چون والاحضرت

کامیار پهلوی در تصادف ماشین که حدود ۲ ماه قبل داشته‌اند احتیاج به مبلغی وجه دستی پیدا کرده بودند و برای حفظ شئونات و رفع گرفتاری از معظم‌له وجه مورد لزوم در اختیار ایشان گذاشته شد و ضروری است هرچه زودتر در ایفای تعهد و بازپرداخت آن کوتاهی نشود. در تمام این موارد با یادآوری آنکه والاحضرت کامیار در ایران تشریف ندارند که چنین واقعه‌ای رخ داده باشد موضوع فیصله می‌یافت. مع‌ذالک روز گذشته از رستوران «شه میشل» تلفنی اطلاع دادند که چندی قبل والاحضرت کامیار در تصادف ماشینی که داشته‌اند به این محل مراجعه و مبلغی دستی دریافت کرده‌اند که بسیار به موقع است تا در بازپرداخت آن اقدام شود. بعد از یادآوری آنکه والاحضرت کامیار متجاوز از شش ماه است در ایران تشریف ندارند و بدون شک شخص دیگری به جای معظم‌له مراجعه کرده است که با امارات و نشانه‌هایی که بازگو شد معلوم گردید فرزند والاحضرت حمیدرضا مراجعه‌کننده بوده‌اند. «گفته شد که خاله مراجعه‌کننده خانم خامنه می‌باشند».

باتوجه به وقایع پیش آمده موضوع به استحضار آن جناب می‌رسد تا به هر ترتیب که صلاح می‌دانند مراتب به شرف عرض شاهنشاه آریامهر رسانیده شود.

رییس دفتر والاحضرت

سیدضیاءالدین شادمان

۸۱-۳۲۹-۱۱۴ پ ۱

عبدالرضا، علیرضا
و
احمد رضا پهلوی

www.KetabFarsi.com

◆ مقدمه

◆ اسفار

عبدالرضا پهلوی

دوران نوجوانی و جوانی

عبدالرضا متولد ۱۳۰۳ و اولین فرزند رضا خان از عصمت‌الملوک دولتشاهی است. وی تحصیل کرده دانشگاه هاروارد در امریکا است و بنابراین از افراد با سواد خانواده پهلوی محسوب می‌شود. همین امر موجب شده بود که شاه از روی حسادت چندان روی خوشی به وی نشان ندهد. هر چند که در ابتدا محمدرضا پهلوی او را به ریاست افتخاری برنامه هفت‌ساله منصوب کرد ولی این مسئولیت بیشتر تشریفاتی بود تا واقعی. از زمان کودکی و جوانی وی اطلاع کمی در دست است. وی بعد از گذراندن دوره تعلیمات ابتدایی در ایران با برادرش محمدرضا در مدرسه لهروزه سوئیس به تحصیل خود ادامه داد، و در بازگشت به ایران به سال ۱۳۱۵ در دبیرستان نظام و متعاقب آن در دانشکده افسری مشغول به تحصیل شد.

پایان تحصیلات نظامی وی مصادف با حمله متفقین و اشغال ایران بود. وی همراه با پدرش به تبعیدی ناخواسته به موریس تن در داد، بعد از مرگ رضا خان به سال ۱۳۲۳ برای ادامه تحصیل به دانشگاه هاروارد امریکا رفت، فارغ‌التحصیل رشته اقتصاد از آن دانشگاه شد، و در سال ۱۳۲۶ به ایران بازگشت.

شایعه ولایتعهدی عبدالرضا

عبدالرضا از جمله کسانی بود که نامش بعد از اشغال ایران در شهریور بیست به عنوان جانشین رضا خان مطرح شد هر چند برخی بر این عقیده‌اند آن شایعه تنها ساخته و پرداخته دولت انگلیس بود که با ترساندن محمدرضا پهلوی وی را تحت کنترل و اختیار داشته باشند. شایعه چنان قوت داشت که علیرضا پهلوی برادر تنی شاه را نیز دستپاچه کرده بود نصرالله انتظام در عصر بیست و چهارم شهریور ۱۳۲۰ این



از راست: دوم عبدالرضا و سوم غلامرضا پهلوی در میان دانش آموزان مدرسه نظام [۱۶۸۹-۱-۱-پ]



عبدالرضا پهلوی در نوجوانی [۱۲۲۰-۴]

مطلب را چنین گزارش می‌دهد:

این شهرت به جایی رسید که عصر بیست و چهارم شهریور موقعی که من در حضور شاه^۱ و ولیعهد^۲ بودم شاهپور علیرضا سراسیمه رسید و گفت از شخص مطمئنی که با سفارت انگلیس مربوط است شنیده که عبدالرضا شاه می‌شود. اعلیحضرت با ملایمت ولی با لحن اعتراض‌آمیزی گفت: این چرندیات بیچگانه چیست که می‌گویی؟ و به راه افتاد. علیرضا آهسته به من گفت: به حرف من که وقعی نمی‌گذارند اقلأ تو سعی کن بلکه مطلب را به ایشان حالی کنی.^۳

شاید این سراسیمگی علیرضا نه از جهت برکناری محمدرضا بلکه از آن روی باشد که او به عنوان برادر تنی شاه توقع داشت که نام او به عنوان جانشین مطرح شود. حتی در این میان، ارنست پرون نیز ابراز نگرانی می‌کند. با توجه به اینکه عموماً بر این باورند که پرون برای انگلیسیها کار می‌کرد شاید دلیل نگرانی وی از آن جهت باشد که با تیره و تار توصیف کردن اوضاع، محمدرضا را به تلاش بیشتری جهت نزدیک شدن به انگلیسیها وادار کند. نصرالله انتظام که در این موقع سمت ریاست تشریفات را بر عهده داشت در این باره می‌نویسد:

در مهمانخانه دربند ارنست پرون را دیدم ... بعداً شرحی از اخباری که راجع به امکان جانشینی شاهپور عبدالرضا در شهر شنیده بود صحبت کرد. گفتم: فردا نمایندگان مجلس شرفیاب می‌شوند؛ بهتر است صبر کنیم و ببینیم شاه به آنها چه می‌گوید. به عقیده من ولیعهد بیچاره را نباید در همچو موقعی زیاد نگران ساخت؛ مع‌هذا به شما قول می‌دهم که هرچه از دستم در تشویق و الاحضرت به قبول سلطنت برآید بکنم.^۴

نصرالله انتظام نیز نشان داد که به درستی محتوای پیام ارنست پرون را دریافت داشته و تمام سعی خود را معطوف به مطلع کردن محمدرضا از اصل جریان می‌کند. به هر حال شاه در ۲۵ شهریور همان سال به سلطنت می‌رسد و از سوی دول متفق به رسمیت شناخته می‌شود. هر چند با رفتن عبدالرضا و سایر برادران محمدرضا به خارج از کشور خطری از جانب آنان شاه را تهدید نمی‌کرد ولی این خاطره ناخوشایند از

۱. رضا شاه. ۲. محمدرضا.

۳. نصرالله انتظام. خاطرات نصرالله انتظام. به کوشش محمدرضا عباسی و بهروز طیرانی. تهران، سازمان

اسناد ملی، ۱۳۷۰، صص ۷۰ و ۷۱. ۴. همان، ص ۷۴.



از راست دوم علی ایزدی، پنجم فلامرضا پهلوی، هشتم علیقلی سیف ناصری؛ از چپ، اول ایرج ایزدی، دوم عبدالرضا پهلوی [۱-۵۷۹۴-پ]

عبدالرضا همواره ذهن شاه را مشوش و مغشوش می‌کند به طوری که حتی سالها بعد شاه در برخوردهایش با خشونت‌های غیرعادی با عبدالرضا برخورد می‌کند. اسدالله علم تقریباً ۳۴ سال بعد از این ماجرا، یکی از برخوردهای خشن شاه با عبدالرضا را چنین بازگو می‌کند:

دوشنبه ۳ شهریور ۱۳۵۴

والاحضرت عبدالرضا برادر شاه دیشب به من تلفن کرد که بگویند در مقام رئیس هیئت امنای دانشگاه ملی قصد دارد پروسور صفویان رئیس دانشگاه را اخراج کند. به من یادآوری کرد که او مقام افتخاری ریاست را به این شرط پذیرفته بود که آزادی عمل کامل داشته باشد وگرنه هرگز داوطلب این مقام نبوده است. اکنون پس از یک ماه مطالعه راه‌حلهای ممکن، مصمم است که تغییرات اساسی بدهد. او متقاعد شده که صفویان باید بروند. وقتی گفت وگویم را گزارش دادم شاه به کلی مخالف چنین اقدامی بود و اظهار داشت هیچ کس نباید بدون تحقیقات کامل و دلیل موجه اخراج شود. علاوه بر آن، گفت که رئیس هیئت امنای نمی‌باید کوچکترین دخالتی در استخدام یا اخراج رئیس دانشگاه داشته باشد. گفت: «این را به والاحضرت بگویید.» طبیعتاً موافقت کردم اما هشدار دادم که والاحضرت چقدر از این موضوع ناراحت خواهد شد. شاه پاسخ داد: «به جهنم» ... فوراً طبق دستور عمل کردم. والاحضرت خیلی دستپاچه شد و اظهار داشت که اگر اعلیحضرت قصد دارد با موضوع چنین برخوردی بکند، او ترجیح می‌دهد از مقامش به عنوان رئیس هیئت امنای برکنار شود. با اکراه به شاه تلفن کردم و موضوع را تشریح کردم. او از کوره در رفت که والاحضرت نباید چنین موضع خودخواهانه‌ای بگیرد و گفت: «به او بگویید به درک واصل شود، و یادتان باشد که درست همین کلمات را به کار ببرید». با وجود این وقتی می‌خواستم خبر را به برادر شاه بدهم مجبور بودم کلمات ملایمتری به کار ببرم. والاحضرت احمق نیست، با اینکه خیلی بد دهان است. قبلاً به من گفته بود که صفویان را نور چشمی من تلقی می‌کند. معلوم شد که ناراحتی من کاملاً غیر موجه بوده چون به محض اینکه به او گفتم شاه از اخراج صفویان خودداری می‌کند. شروع به تکرار همان حرفهای قبلی ... یک ساعت دیگر تلفن کردم که موضوع مهم دیگری را به شاه گزارش دهم. طبیعتاً پرسید با والاحضرت چه کرده‌ام. عرض کردم که دستوراتش را مو به مو اجرا کرده‌ام و در نتیجه احتمالاً والاحضرت دیگر با من حرف نخواهد زد نه اینکه این موضوع مرا خیلی ناراحت کرده باشد. شاه گفت: «خوب